

روزنامه

ادامه از صفحه۱۵

گفت‌وگو با سعید کنگرانی

بازیگر یا مدل تبلیغاتی

اصلی‌ترین دلیل انتخاب و پذیرش یک فیلم برپایان چیست؟

اول متن، دوم قدرت خودم بر متن ، کارگردان و بازیگران مقابل .

پس از انقلاب چهار فیلم بازی کردید. . .

بله ، پرواز در قفس ، فصل خون (حبیب کاوش) ، گرداب به کارگردانی حسین دوانی همراه با فخری خورش و محمدعلی کشاورز که توقیف شد و دیگر کار نکردم تا سفرم پیش آمد و بعد از حضور دوباره‌ام ازدواج به سبک ایرانی ساخته حسن فتحی .

آیا دای مهدی به شخصیت خود شما نزدیک بود . بیشتر منظوم شبیختن شخصیتی دایی است .

دایی مهدی شخصیتی بود که قاعدتاً می‌بایست صافی بین خانواده و مسائل خارج خانواده باشد چون مهدی تجربی‌شم ناموس و سستی بود ، هم در عین حال خصوصاً به دلیل شغلش (ژانسی هواپیمایی) انسان مدرنی نیز هست یعنی یک نوع مصاف با بهتر بگویم همراهی سنت با مدرنیته (که امروزه بحث داغ اغلب جوامع است) که مهدی تجربی‌شم در دو ا ملاط می‌کند ، مثلاً جایی که با همدم آمریکایی دست به یقه می‌شود می‌خواهد از شرف خانواده و ایранیت دفاع کند که بخش سستی او است اما وقتی متوجه می‌شود که او عاشق است آن‌هم از آن تبار که حافظ می‌گوید و ضمن احترام به سنت‌ها برای به دست آوردن یار تن هم هر کاری می‌دهد ، حتی اگر لازم باشد دایی مهدی شبیختن هم می‌کند . سعی کردم این شخصیت را بیش از آنکه به من نزدیک یا دور باشد خلق کنم که همان سبک آزاد است که از آن یاد کردم یعنی به قولی فلفل نمک کار حتماً باید به اندازه و در جای خود به کار گرفته شود تا نه اغراق‌زده باشد نه متغزل .

بازی شما در فیلم به طنز نزدیک تر بود تا به کمدی ، ممکن است درباره این مرز توضیح دهید .

طنز وقتی زیر پوست یک بازیگر برود شمایل او را تغییر می‌دهد ، اینجا است که لحظات مهم می‌شوند ، ممکن است با دکوپاژ فاصله هم داشته باشد ولی در لحظه خلق می‌شود و این خلق الساعه بودن در ایجاد موقعیت کمک می‌کند . اگر بخواهم به کمدی رج زده شده نزدیک شوم مثل کمدی موقعیت ، این کمدی از قبل نقش و رقم خورده اما طنز ، خلاقیت زمانی و آتی دارد ، خلاقیت ندانسته دارد که مهدی تجربی‌شم این گونه به عمل آمد .

ماپلید از اولین حضورتان در تئاتر و سینما یاد کنید؟

اولین فیلم سینمایی‌ام برمی‌گردد به سن هفت سالگی با نام «امروز و فردا» که از طریق بهروز وثوقی به گروه معرفی شدم که راستش تصمیم بزرگتریها بود . اما اولین فیلم خودآگاهانه‌ها با شکل و شمایل حرفه‌ای «رضا موتوروی مسعود کیمیایی» بود که رل «قنبر» را داشتم . اما قبل از رضا موتوروی در همان سال تاتار «شهر قصه» مرحوم «بیژن مفید» را در نقش «آقا موشه» بازی می‌کردم که «مسعود کیمیایی» به همراه «بهروز وثوقی» تئاتر را دیدند و من برای نقش «قنبر» انتخاب شدم و بدین گونه بود که پس از رضا موتوروی به صورت جدی وارد دنیای سینما شدم و این حرفه را برگزیدم .

کی‌وقت قبل از انقلاب فیلم کوتاه هم ساخته‌اید؟

بله ، من قبل از اینکه فیلم سینمایی را به کارگردانی «خسرو پیرنایش» کار کنم ، چند رسانی انجمن سینمای آزاد ایران» بودم . خاطرم هست که خاستگاه دوستانی چون غلامرضا آزادی ، کیانوش عبیاری ، مرحوم بهسرپار پاسری‌پور و . . . همانجا بود ، با غلامرضا موسوی که در آن زمان خبرنگار بودم و در حین نوشتن برای آل‌فیلم‌های هشت میلی‌متری‌ام به نام «عزای عذاب» در دفتر سینمای آزاد با من مصاحبه کردند . در آن سالیان من خود نیز به عنوان بازیگری که حرفه‌ای هم شده بودم طرفدار سینمای آزاد ، سینمای مستقل ، سینمای غیرودلتی و سینمای غیراستودیویی بودم .

دایره مبنا براساس نوشته‌ای به نام «آشفالدلونی» از غلامحسین ساعدی شکل گرفت ، حضور ایشان در سنین نوجوانی و جوانی شما در رونق بازیگری‌تان تا چه حد موثر بود؟

این بازی می‌گردد به همان فصل از عرایض ، یعنی قداست است چیدن از دامن استاد . خاطرم می‌آید مشق خانه‌ای که استاد ساعدی در آن سنین کم به من می‌دادند مثلاً تحقیق درباره کتاب «پروئوشفسکی» به نام عهد کشاورزی حافظ بود یا تحقیقاتی درباره «مایاکوفسکی» که محصول آن نشست و برخاست و فراگرفتن از اساتید وفاداری است که در وجود یک‌کتاب حقیقت تا آخر عمر باقی می‌ماند و لذت تلاش و تلاش‌ها را در دوره‌های سخت و پرفراز و نشیب زندگی با تحمل و صبر درو می‌کند . بی‌تعارف عرض کنم خود من اگر قرار باشد سلوک کنم ، هجر بکشم ، بی‌پولی بکشم ، مهم نیست ، همه تلخکامی‌ها را بر جان می‌خرم تا به کار و تبار استادانم وفادار بمانم و حسن مشق‌ولت را در دست ندهم . اینها همه و همه درس‌هایی بوده که من از آموزه‌های بزرگان برگرفته‌ام البته علاوه بر نگاهی که خود نیز به حضور متبرک و قامت والای انسانی دارم .

در حال حاضر مشغول کار سینمایی جدیدی هستید؟

چند پیشنهاد آمده که در حال مطالعه و بررسی هستم . **خارج از مباحث سینمایی و به‌عنوان حسن ختام شنیده‌ایم که شما دوستی در ادبیات نوشتار هم دارید. . .**

من بزرگ شدم در دورانی هستم که ادبیات اجتماعی و طبقاتی ما را به مطالعه و تحقیق وادار می‌کرد . همیشه به تاریخ ، ادبیات و موسیقی ارادت داشته و دارم و این بود که از سن نوجوانی شعر و قصه کوتاه می‌نوشتم . شاید برایتان جالب باشد اولین شعر هم درباره دفاع از کشاورزان روستاها بود که در سن ۱۴سالگی نوشتم . این روزها نیز به یمن مراقبه و باری همسر در پی جمع‌آوری مجموعه اشعار و چند قصه کوتاه هستم تا شاید به دست چاپ و انتشار بپیامد .

ممکن است چنانچه آن شعر دوران نوجوانی را به خاطر دارید برای ما و خوانندگان بگویید .

بله ، چون آن شعر آرمانخواهانه را هیچ‌گاه از یاد نبرده‌ام .
آی کوران- آی کوران
برخیزید که چشم و چراغ قریه در راه است- /
تنها چراغ قریه را- /
آرام بفرزاد
آسیاب بیاریاید /
که باز یافته کوره‌راه را بی‌راهه نرود . /
خدایا ، خدایا
مبادا شولا‌ای چراغ شمشاد را بیازارد . /
اکتون دخیل‌های کهنه را از صندوق هاتان بیرون آورد- /
که باز یافته در راه است . / . .
خدایا ، خدایا . / . .
بیایید ، می‌اییم ، فرش می‌شویم
گسترده بر کوره‌راه . / . .
داس هامان روزنه‌ای می‌شود
برای عبورش / . . /
روزنه‌ای می‌شود
برای عبورش / . .

جغری مک‌ناب : «سوتسی» رمان آتول فوگارد که در سال ۱۹۸۰ عرضه شد ، با «صخره برایتن» (رمانی از گراهام گرین) قیاس شده و به‌گونه‌ای پاسخخی بر آن تلقی گشته است و آن را نمونه «سو-اتوبی» اثر فرهنگی توصیف کرده‌اند . ابتدا لازم است بدانید، سوتسی واژه عامیانه در زبان آفریقایی جنوبی برای افراد بی ارزش و ولگردان خیابانی است و گاهی که آن را می‌خوانید و در ذهن‌تان بررسی می‌کنید و با تجسم سینمایی آن را در فیلم گاوین هود می‌بینید ، به یاد شخصیت پشنگی گراهام گرین می‌افتید . او هم بسیار جوان و جاه‌طلب و بداندیش است . در ابتدای قصه او را می‌بینم که در شهرک‌ها قدم می‌زند و غرور از سر و رویش می‌بارد و انگشتان دستش را با خشونت به سمت کسانی می‌گیرد که ایستاده و او را زیر نظر دارند . او دوستانش یک مرد میانسال را که حقوق‌اش زارت‌ه گرفته‌است ، نشانه می‌گیرد و وی را تا داخل یک قطار شلغ تعقیب می‌کنند و نه تنها رحمی ندانند و جیش را می‌زنند ، بلکه وی را به قتل هم می‌رسانند و بعدا هیچ نشانی از پشیمانی هم در آنها دیده نمی‌شود . اگر گفتیم «سوتسی» به طور استعاری کار گراهام گرین را به یاد می‌آورد ، در آن صورت باید بپزیریم که در برخی سکانس‌های دیگر خود آثار سینمایی دیگری را نیز به ذهن القامی‌کنند و از جمله‌اند کارهایی از ژانر گنگستری . اگر بخواهم نمونه جدیدتری را بیاوریم ، باید به «شهر خدا» اشاره کنم که کار فرناندو میری‌لیس برزیلی است و مثل آن فیلم ما با صحنه‌های خفگی و کجروی در دل جوامع شهری (البته بسیار کوچکتر و فقیرتر از ریودو ژانیرو) روبرو ه هستیم . در این میان گاوین هود توانسته است یک بازی عالی را از پس‌لی چوی نیانگ هنرپیشه نقش اول در نقش یک ضدقهرمان آشفته بگیرد . او اسیر و وسیله خشونت است اما به آرامی و به تدریج از خود می‌پرسد که چرا زندگی‌اش چنین است و از وجود خشونت صرف پیرامون خود ابراز ناراضی می‌کند . سوتسی به تصویر کشیده توسط چوی نیانگی نوعی لرزش و تزلزل و عدم اطمینان و اعتماد به نفس را هم پیرامون خود دارد و انگار بنیادهای

گذشته‌اش اشتباه بوده است . گاوین هود می‌کوشد نوعی رئالیسم را در تمام این صحنه‌ها و در به تصویر کشیدن این مسائل و برخوردها رعایت کند و با چنین قلم و سلاخی اجبارا را بشکافد . وقتی او یک بار به خانه بازمی‌گردد ، می‌بیند که کودک مورد اشاره به میان خس و خاشاک و آشغال‌های اطراف خانه رفته و آنجا سرگردان است و مگس‌ها و پشه‌ها وی را در میان گرفته‌اند . پس از آن تعدادی سکانس دربردارنده خشونت و برخوردهای تازه را می‌بینم و یکی از آنها در خانه پدر این کودک است که ظاهراً سوتسی به آنجا سر زده‌است تا از شرایط زندگی اولیه کودک و به واقع وضعیت والدین او مطلع شود . پدر این کودک نیز از پلیس کمک می‌طلبد تا بتواند بپعاش را پس بگیرد . با این حال مثل بسیاری از فیلم‌های مشابه که به زندگی کودکان و سرپرستان ثابت یا موقتی آنها می‌پردازد ، بیننده شک ندارد که سرپرست در اصل و در دل خود انسان رحیم و با مروتی است و دوست دارد به کودک خود خدمت کند و وی را در درسر دور نگه دارد و برعکس سلامتی

داوراد لارنس

داوارد لارنس : ساختن فیلم‌هایی درباره برد و باخت و قمار و ریسک و خطرهای بزرگ ، به خودی خود کاری ریسک‌آمیز برای استودیوهای هالیوودی است . سنوال منطقی و رایج این است : چطور می‌توان نسبت به کسانی ابراز و احساس علاقه کرد که زندگی‌شان به شدت به شانس متکی است و سرنوشت‌شان در یک ثانیه تغییر می‌یابد و به واقع «اریسک» را جانشین «زندگی» کرده‌اند . بیننده از خود می‌پرسد : آیا این آدم‌ها ارزش «مرد حمایت قرار گرفتن» را دارند؟ گاهی بالا و پایین افتادن یک سکه هم برای تعیین سرنوشت این آدم‌ها کفایت می‌کند و همه چیز در یک لحظه عوض می‌شود . با این حال کافی است فیلمنامه کفایت داشته و از جذابیت و عمق لازم بهره‌برد و در آن صورت می‌توان به مقصود رسید و فیلمی ساخت که بیننده‌ها را به دنیای خود بکشاند . چنین چیزی ممکن است تا حد اندکی برای فیلم «دو نفر برای پول» نیز صدق کند و اینجا هم کاراکترهایی را داریم که سرنوشت‌شان به یک لحظه و اتفاق وابسته است و تصمیمی بر آینده‌شان نیست . ما در مرکز این فیلم کاراکتر برزندون لانگ (با بازی متیو مک کانافا) را داریم که یک آدم دلال و اهل زد و بند و شافل در یک شرکت تجاری در نیویورک است . کار و تخصص این شرکت فروش و دادوستد اطلاعات به مشتری‌های خود درخصوص رویدادهای ورزشی آینده و بهتر بگوییم پیش‌بینی نتایج مسابقات پیش رو است . لانگ اهل هر ریسکی که به همان سادگی برگه‌های شرط‌بندی خود را می‌فروشد که حاضر است وابستگان و آدم‌های دوروبر خود را بفروشد .

کمتر چیزی را می‌توان در ارتباط با وی حدس زد و پیش‌بینی کرد و هر چیزی در رابطه با او محتمل و امکان‌پذیر است . اولین واقعیتی که فیلم به بیننده‌هایش القا می‌کند ، این است که اگر استاد در کار شرط‌بندی باشید و بتوانید به خوبی معادلات و اتفاقات پیش رو را حدس بزنید ، قادر خواهید بود کلی پول به جیب بزنید و کاراکتر لانگ و دستاوردهای او تابیدی بر این قضیه‌است . آنچه دیوید جی کاروسو کارگردان فیلم به ما و سایر بیننده‌های آن می‌گوید ، این است که اطرافیان این‌گونه آدم‌ها بدتر و خطرناک‌تر از خود آنها هستند و بیشتر می‌توانند درم‌س‌ساز باشند و حتی سرنوشت یک آدم بیشتر از آنچه دست خودش باشد ، در

داوراد لارنس در فیلم «دو نفر برای پول»

داوارد بوسکامپ : دیدن ردپای فیلمنامه‌نویسی همچون «گی یروم آریاگا» در تلوین فیلم «سه مرتبه خاکسپاری ملکیدیاس استرادا» بسیار آسان نشان می‌دهد ، زیرا تمام اجزا و بافت و ساختار کارهای شاخص قبلی او یعنی «عشق صفر» (۲۰۰۰) و «۲۱ گرم» (۲۰۰۳) را دربردارد و آن اصول را تکرار می‌کند . بر این اساس این فیلم تازه هم با تصاویری از زندگی‌های ظاهرآ جدا و بی ارتباط با یکدیگر شروع می‌شود ، ولی به تدریج مشخص می‌شود که چگونه یک اتفاق با د تراژیک می‌تواند روی زندگی افراد مختلف اثر مشترک بگذارد و آدم‌های بسیاری را در پی خودش سازد . بیننده به آرامی درمی‌یابد که پیکر «نیمه متلاشی» ابتدای فیلم به «استرادا»ی مکزیکی تعلق داشته که دوست شخصیتی تامی لی جونز (مزرعه‌داری در نگزاس به نام پرکینز) بوده است . سپس تماشاگران متوجه می‌شوند که نورتون که یک گارد مرزی است و دائماً همراهان بی‌پناه را ضرب و شتم می‌کند ، قاتل استرادا بوده است . اما هر چقدر که اجزای قصه بیشتر در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و قطعات پازل کامل تر می‌شوند ، فیلم «سه مرتبه خاکسپاری ملکیدیاس استرادا» بیش از پیش به گروه آثاری تعلق می‌گیرد که موضوع‌شان مانیلیستی توصیف شده و فاقد ماجراجوهای جاری و «مبتلا»به برای جامعه غرب هستند . البته اغلب فیلم‌های مورد بحث ، مسائلی چون زندگی در مرزها ، برخورد مکزیکی‌ها با آمریکایی‌ها و به واقع رویارویی فرهنگی‌های مختلف با یکدیگری به تصویر می‌کشند و آندرها هم سطحی نیستند . یکی از فیلم‌ها را می‌موجود در این زمینه «ستاره تنها» کار سال ۱۹۹۶ جان سیلر آمریکایی است که همان دلمشغولی‌های به تصویر کشیده شده در فیلم «سه مرتبه خاکسپاری ملکیدیاس استرادا» را دربردارد و آن فیلم نیز با کشف یک جنازه در دل صحرای خشک شروع می‌شود . بیننده جدید که کارگردانی آن با تامی لی جونز بازیگر پرسابقه هالیود است ، با تکیه بر یک سفر و تردد طولانی با اسب و تم انتقام شبیه به کارهای وسترن نشان می‌دهد . در این ژانر ، اصولاً تم زندگی و تردد در مرزها بسیار مرسوم بوده است و معمولاً بسیاری از اتفاقات در چنین مناطقی شکل گرفته . ولی خواه ناخواه فیلم تامی لی جونز کار مطرح

واکنش‌های فیلم

ترجمه: **وصال روحانی**

افق همچنان تیره است



را نصیب او کند و تماشاگران فیلم تردید ندارند که سوتسی در دل، انسان مهربانی است . با این وجود تماشاای این رویداد که سوتسی چطور به سرعت ارتباطش را با سایر گنگسترها قطع می‌کند و حتی از نزدیک‌ترین دوستانش فاصله می‌گیرد عجیب می‌نماید . هر چه باشد گاوین هود به ما می‌گوید که تمام این نفرت‌ات زندگی و روال و طرز برخوردی مشابه دارند و وقایع زندگی‌شان یکسان و در یک مسیر بوده‌است . شاید هود و یارانش در آن مقطع به هیچ چیز جز سرنوشت سوتسی و سایرین فکر نمی‌کرده‌اند فقط تشریح زندگی او پراشان اهمیت داشته‌است . صحنه‌هایی که سوتسی و سایر افراد را به طور انفرادی نشان می‌دهند ضرب خاصی دارند . در یکی از این صحنه‌ها سوتسی یکی از دوستانش را که معتابه به مشروبات الکلی است ، می‌گوید و به شدت مضروب می‌کند و فقط به وی به خاطر که وی به سوتسی گفته‌است که او هم صاحب احساس است و باید باذن بها بدهد . با این وجود این شروع حرکت او به سوی رستگاری است .

داوراد لارنس

زندگی یا خطر

مصدق و تجسم کامل چنین آدم‌هایی است . او به واقع رئیس شرکتی است که وصف‌اش را آوردیم و مک کانافای قرار است در ارتباط با آن کار و معامله کند . با بازی باچینو ، این کاراکتر سرشار از هوش و حساسگری‌های خاص است و کمتر چیزی از نظر او دور می‌ماند و مثل معمول زبان و ادبیات این کاراکتر به خاطر حضور باچینو تند و بی‌رحمانه و از دلایل ایجاد جذابیت برای بیننده‌ها است . حتی اگر دیوید مبت معروف نیز سناریو و قصه را می‌نوشت ، کمتر می‌توانست چنین داستانی را فراهم آورد و از زبانی همچون ادبیات باچینو سود جوید . اینها خصایل و ویژگی‌های این بازیگر درپیا است که از هر موقعیت تئاتری و متمرکز بر یک کاراکتر خاص برای بروز هنرهای ویژه خود بهره می‌گیرد . با این حال او باچینو است و سؤال این است که اگر فیلمسازان از او سود نمی‌جستند و او بازیگران دیگری روی می‌آوردند و چنانچه مک کانافای قادر به بسط و تشریح قصه آدمی چون لانگ نبود ، آیا او دفر نفر برای پول ، به همین حد مشخص از موفقیت هم می‌رسید؟ برای فیلمی از این دست فقط مسائلی که گفتیم نمی‌تواند نجات‌بخش باشد و به چیزی فراتر از اینها برای توجیه تهیه و عرضه آن نیاز است . کاروسو لایذ متوجه این نکته هم می‌شود که نباید عامل نجات فیلمش و رهایی آن از سقوط فقط حضور یکی دو بازیگر خاص باشد .

خلاصه داستان

اینجا ایالت نوادای آمریکا و تاریخ ، زمان حاضر است . پروندن لانگ که مجبور شده‌است به دلیل یک آسیب‌دیدگی لاینحل و درمان‌ناپذیر زودتر از موعد در صحنه ورزش «فوتبال آمریکایی» بازنشسته شود ، در شرکتی که کارش دادن مشاوره به مراجعانش برای تشخیص رویدادهای ورزشی پیش رو و نتایج مسابقات بعدی است ، مشغول کار می‌شود و آنجا با والتر آبرامز (با بازی ال‌پاچینو) روزی رومو ، مدت: ۱۲۲ دقیقه

به تگزاس خوش آمدید

روزی‌های بعدی به کمک او بشناید ، اما وقتی یک مار نورتون را می‌گزد و او از این زن برای درمانش کمک می‌طلبد ، با جواب مثبت او مواجه می‌شود . فردای آن روز پرکینز و نورتون در ادامه راه‌شان با ۳ مکزیکی در کوهستان‌ها برخورد می‌کنند که در حال تماشای یک سریال تلویزیونی هستند و جالب‌تر این که آنتن تلویزیون آن را به صندوق عقب کامیون‌شان بسته و در آنجا مستقر ساخته‌اند . با این حال در انتظار برخوردهای تند و فقیری و خوربان در این مرحله نباشید و این «گنج‌های سیرا مادرا» نیست و در نتیجه مکزیکی‌ها به حاملان جسد غذا می‌دهند و کمک‌های لازم می‌رسانند . زنان قصه هم تا پایان فیلم کارهای غیرمنطقی و عجیبی را انجام می‌دهند . در کیف‌بغل استرادا عکس‌زنی وجود دارد که لایذ آشنا و محبوب وی بوده‌است اما وقتی توسط یک مار است . آنها به نزد زنی می‌روند که گفته می‌شود تخصص‌اش درمان زخم‌هایی از این دست است و با این که نورتون پیشتر این زن را ضرب و شتم کرده‌است ، اما او با این کار مرزی سرگردان یاری می‌رساند . پرکینز و نورتون سفر طولانی‌شان را از سرمی‌گیرند و سرانجام به جایی می‌رسند که قاعدتاً باید محل زندگی استرادا بوده باشد ، اما هرگز محلی به نام خیمه‌زن پیدا نمی‌شود . برای آنها چاره‌ای جز دزدن استرادا درلی‌ویل محل در دسترس نمی‌ماند . هیچ‌کس نمی‌داند آینده چیست .

سه مرتبه خاکسپاری ملکیدیاس استرادا (The Three burials of Melquides Estrada)
محصول : فرانسه و آمریکا (۲۰۰۵) ، کارگردان : تامی لی جونز
بازیگران اصلی : تامی لی جونز ، بری پیر و خولیو سزار سدنلو ، مدت: ۱۲۱ دقیقه

خلاصه داستان

اینجا آفریقایی جنوبی و زمان حاضر است . سوتسی یک جوان آشوبگر و ناآرام است که در حومه ژوهانسبورگ ر زاغه‌های آن زندگی می‌کند . او با کمک دوستش «بوستون» که یک معلم شکست خورده است دست به یک سرفت خوربانی می‌زند و سپس کارمندانی را که تازه حقوقش را دریافت کرده‌است ، نیز به قتل می‌رسانند . سوتسی در یکی از شهرک‌ها و هنگامی که بوستون بیش از حد درباره او پرس‌وجو می‌کند و بنیادهای زندگی او را زیر سؤال می‌برد ، خونسردی‌اش را از دست می‌دهد و بوستون را ضرب و شتم می‌کند و چند روز بعد از یک محله اعیان‌نشین در شهر دست به سرفت یک اتوبیل می‌زند . دقایقی بعد او متوجه می‌شود که در صندلی پشتی اتوبیل یک کودک که احتمالاً متعلق به صاحب اتوبیل است وجود دارد . این بچه سه‌ماهه‌است و سوتسی به سرعت به او دل می‌بازد . سوتسی تصادف می‌کند و در نتیجه ماشین را جانی‌گدارد و از آن جانی‌م‌رود ، اما آن کودک را با خود می‌برد و سعی دارد که وی را تغذیه و از او مراقبت کند . اما درمی‌یابد که این کار او نیست و در نتیجه زن جوانی را که میریام نام دارد و خود صاحب یک کودک است به ضرب اسلحه وادار به مراقبت از بچه خود نیز می‌کند . سایر اعضای گروه گنگستری سوتسی ، به او شک دارند و به‌خانه پدری «کودک تحت مراقبت» سوتسی یورش می‌برند . در برخورد حاصله پدر این کودک مجروح می‌شود و سایر اعضای گروه گنگستری با به‌زار می‌گذارند . سوتسی به میریام به چشم مادر کودکش می‌نگرد و رفتارش هم بهتر می‌شود . او سرانجام بچه را به پلیس‌ها و خانواده اولیه او رجعت می‌دهد . مشخص است که وی قدم به مرحله تازه و بهتری از زندگی‌اش گذاشته‌است .

محصول : بریتانیا (۲۰۰۵) ، کارگردان : گاوین

هود، بازیگران اصلی : بروسلی چوی نیانگی ، **تری فتو و کنت نیکاسی** ، مدت: ۹۴ دقیقه

داوراد لارنس در فیلم «دو نفر دنبال پول»

به همکاری می‌پردازد که مثل یک پدر و رها نمی‌پیر وی را زیر چتر به بال حمایت خود می‌گیرد . شرکت درآمد خوبی دارد زیرا آبرامز و وابستگیانش در ازای هر نظریه و پیش‌بینی ای که به مشتری‌های خود ارائه می‌دهند ، سهمیه و پورسانت قابل توجه‌خود را برمی‌دارند ، اما سلسله روابط و مرادات آنها به جایی رسیده که دیگر مهار ی بر آن متصور نیست و خطرات برخاسته نیز از آن زیاد می‌نماید . از آنجا که لانگ به عنوان یک گزارشگر مسابقات ورزشی توفیق کسب کرده ، حضور او در این شرکت باعث بیشتر مطرح شدن این سازمان می‌شود و آبرامز حتی از این وجه هم برای رسیدن به موفقیت موردنظرش سود می‌جوید . برزندون لانگ برای اینکه خودش را در معاملات و فعالیت‌های جدیدش بیشتر جا بیندازد ، اسم تازه‌ای (جان آنتونی) را برای خود اختیار می‌کند و در یک برنامه تلویزیونی جدید هم با همین نام ظاهر می‌شود . وقتی یک میلیون قمارباز به نام «نویان» وارد صحنه می‌شود، رضایت می‌دهد که شرط‌بندی‌های موردنظرش را براساس توصیه‌های لانگ صورت دهد و از قضا برنده می‌شود . با این حال این شروع دردرس برای کاراکتر لانگ است زیرا پس از گذشتن مدتی ناگهان توصیه‌های او غلط از آب درمی‌آید و پیش‌بینی‌هایش درخصوص نتایج مسابقات جواب نمی‌دهد و پول هنگفتی از جیب این و آن می‌پرد . حساسیت‌های خود آبرامز هم زیاد می‌شود زیرا او هم به توصیه لانگ به شرط‌بندی بر روی نتایج مسابقات پرداخته و طبعاً نتیجه نگرفته و تحمل ضررهای کلانی شده‌است . از آن پس ظن و گمان او نسبت به لانگ هم بیشتر می‌شود و حتی از همسرش تونی نیز فاصله می‌گیرد زیرا کمتر می‌تواند به وی توجیهی را مبدول و وقتی روابط دو سیه تیره‌تر می‌شود ، لانگ به حیطه‌ها و محل‌های قبلی کارش بازمی‌گردد و شرکت آبرامز را رها می‌کند . آبرامز این فرصت را می‌یابد که با همسرش صلح کند و برای آینده شرکتی که به مرحله ضرردهی مطلق رسیده‌است ، فکری تازه کند .

دو نفر دنبال پول (Two for the money)
محصول : ۲۰۰۵ (آمریکا) ، کارگردان : دیوید . جی . کاروسو ، **بازیگران اصلی :** ال پاچینو ، متیو مک کانافی و رنه روسو ، مدت: ۱۲۲ دقیقه

یک مهاجر غرقانونی از مکزیک را که استرادا نام دارد ، برای کارهای شخصی‌اش استخدام می‌کند و دوستی نزدیکی بین آنها شکل می‌گیرد اما نورتون که یکی از گاردهای مرزی است و کارش مراقبت از منطقه است طی یک تیراندازی تصادفی استرادا را می‌کشد . نورتون جسد استرادا را در قبر پنهانی نگه می‌دارد ، اما تحقیقات پرکینز برای یافتن دوستش شروع می‌شود . او کمک خاصی را از بلمونت کلانتر محلی در یافت نمی‌کند زیرا پلیس‌ها اصولاً معتقدند که استرادا ارزش تحقیق را ندارد و آدم بی‌ریشه‌ای بوده‌است ، متذکر راضل که یک گازویون زن مستقر در شهر است به طور تصادفی می‌شود که نورتون استرادا را کشته‌است و در نتیجه پرکینز نورتون را می‌زددد و به گروگان می‌گیرد و از او می‌خواهد که قبر استرادا را بشکافد و جنازه او را درمی‌آورد و همراه با نورتون به یک سفر طولانی در مکزیکی می‌برد و استدلالش این است که چون از قبل به استرادا قول داده بود که برای دفن جنازه‌اش او را باید به شهر زادگاهش (و بهتر بگوییم روستایی به نام خیمه‌زن) ببرد مجبور است چنین کند و گریز از این قضیه ندارد . طی مهمات اتفاقات متعددی برای دو مسافر و جسدی که حمل می‌کنند ، می‌افتد و یکی از آنها گزیده شده نورتون می‌زند (. اما طبعیتاً جلوه‌های ویژه بسیار پیشرفته‌تر از نسخه قدیمی است و سینگر با سکانس‌های اکشن حیرت‌آوری استادی خود را نشان داده‌است و در زمان پیش از ۱۵۰ دقیقه فیلم وقار و متانت خود را حفظ کرده‌است .

شاید مهم‌ترین ضعف فیلم این باشد که کوین اسپسبی جذاب، کاریزماتیک ، استیلیزه و باهوش که در اینجا به موسولینی شبیه شده اما خودش را پرومته می‌داند ، بسیار از شخصیت قهرمان جالب‌تر است . به‌رحال برادران وارنر به این سوپرمن از فضا بازگشته‌اند و بعد بسیاری بسته‌اند که گیشه تابستان امسال را نجات دهد و با موفقیت «سوپرمن بازمی‌گردد» باید یقین داشت که دنباله‌های هیجانی‌تری برای آن ساخته خواهد شد .

یکشنبه ۱۱ تیر ۱۳۸۵

قاعده بازی

در حاشیه سوپرمن بازی‌گر دد

دنیا به سوپرمن نیاز ندارد

ساسان گلفر



سوپرمن شدن با عوارضی همراه است که به مکان وقوع آن بستگی دارد؛ ممکن است فقط دست و پای آدم بشکند یا– به قول رضا کیانیان– به له شدن مثل گوجه فرنگی منجر شود. اما ظاهراً مرد فولادین به پدرش (مارلون براندو) رفته و گوشش به این حرف‌ها بدکار نیست ، حتی اگر نصیحت را از زبان مادرش (اوا مری سینت) بشنود. آخر او که جیمز استوارت نیست که از ارتفاع ترسد و «سرگیجه» بگیرد یا از «پنجوه عقی» بیفتند و پایش بشکند.

بی‌خود نیست که به این آمیزه روحیه بزن بهداری ساده‌لوحانه آمریکایی و نرمان نیچه‌ای که از صافی ذهن پرعقده سرخوچه جوانی به نام آدولف هیتلر گذشته و در سال ۱۹۳۸ توسط جری سیگل و جو شوستر به کتاب مصور تبدیل شده ، لقب «سوپرمن» داده‌اند . او می‌تواند گلوله‌ای را که به سوش می‌آید با پلک چشم چپش مثل مگس براند ، با یک دست هواپیمایی آتش گرفته و در حال سقوط را بگیرد و بر زمین نشانند و با دست دیگرش جلوی فرو ریختن ساختمانی را بگیرد– حیف که فقط دو دست دارد والا چه کارها که نمی‌کند! با این حال بد نیست اگر این سوپرمن جدید (بازیگر کاملاً ناشناخته‌ای به نام براندون روث) به حرف مادرش گوش بدهد، چون ۲۶ سال بیشتر ندارد و زمانی که بازیگری به نام کرستوفر ویو ، دقیقاً در سن و سال الان براندون روث ، اولین سوپرمن زنده روی پرده شد ، به یاد نمی‌آورد . در آن زمان که هنوز دو سال به تولد او مانده بود ، کرستوفر ویو در فیلم ریچارد دانز جولان می‌داد ، بازویش را بالای سر می‌گرفت و با شتل و زیرپوش قرمزی با نقش S «بالا ، بالا و بالاتر» می‌رفت . اما مدتی بعد واقعاً از اسب به زمین افتاد و گردنش شکست و فلج شد و تازه در این موقع بود که «ایبرمد» واقعی شد و همراه با همسرش تا آخر عمر ، همین یک دو سال پیش ، برای کمک به معلولین دیگر مبارزه کرد . . .

سوپرمن چهارشنبه ۷ ی ۸۵ به روی پرده بازگشته‌است . او پس از پنج سال جست‌وجوی بی‌حاصل در فضا دریافته که سیاره زادگاهش– کرپتوتن– به ویرانه‌ای تبدیل شده‌است ، بنابراین به مزرعه مادرش در کره زمین بازمی‌گردد . اما ظاهراً با امنیت شغلی میانه‌ای ندارد، چون باز هم به حرفه سابق خود روی می‌آورد (که برای دوام آوردن در آن سوپرمن بودن کافی نیست ، بلکه پوست گردکن هم لازم‌است) و در روزنامه دیلی پلنت با نام کلارک کنت به گزارشگری مشغول می‌شود . نامشأنه همکار و نامزد سابقش ، لویز لئی (کیت بوسورت) حالا با ریچارد وایت (جیمز مامسند) که برادرزاده سردبیر (فرانک لانجلا) است ازدواج کرده ، پسر حدوداً پنج ساله‌ای به نام جیسون (ترپستان لیک لیبو) دارد ، از اینکه کلارک پنج سال پیش بی‌هیچ خبری ناپدید شده ، سخت عصبانی است و از همه بدتر ، برای نوشتن مقاله‌ای با عنوان «چرا دنیا به سوپرمن نیاز ندارد» برنده جایزه پولیتزر شده‌است ؛ در همین حال لکس لوتر (کوین اسپسبی) خبیث از زندان آزاد و وارد حرفه املاک و مستغلات شده‌است و قصد دارد با کمک ماده کرپتوتنیت – پاشنه آشیل سوپرمن – و تکنولوژی کریستال که از خود سوپرمن کش رفته ، قاره‌ای تازه در اقیانوس اطلس بسازد تا هزاران واحد آپارتمان بنا کند و البته با این کار آمریکایی‌ها شامالی زیر آب ببرد . معلوم است که سوپرمن/ کلارک کنت باید جهان –یا لاقا لاق آمریکا– را نجات دهد، نامزد سابق و پسر او را از دست آدم ربايان دارودسته لوتر رها سازد ، به لویز ثابت کند که شوهرش چندان در بند خانواده نیست ، و کشف کند که جیسون هم یک «سوپرپچه» است . . .

برایان سینگر ، کارگردان «مظنونین هیشگی» ، «شاگرد بااستعداد» و «مردان مجهول» ۱ و ۲ که با گزینش هیو جاکمن برای نقش وولورین «مردان مجهول» نشان داده در انتخاب درست بازیگران تازه‌کار تبحر دارد ، این بار هم در گزینش براندون روث اشتباه‌نکره‌اند ، او در فیلم «سوپرمن بازمی‌گردد» کاملاً به فیلم سال ۱۹۷۸ ریچارد دانز وفادار است ؛ فیلم را به ریو و همسر او ، دانا ، تقدیم کرده ، روث را با چهره‌ای بسیار شبیه ریو برگزیده ، از موسیقی جان ویلیامز استفاده کرده ، عناصر اصلی طراحی صحنه جان باری و طراحی لباس را حفظ کرده و مارلون براندو را دوباره (بیشتر به کمک صدا) زنده کرده‌است . لا‌بزد براندو را دل‌دینا به بازیافت بدترین بازی‌اش نوزخند می‌زند (. اما طبعیتاً جلوه‌های ویژه بسیار پیشرفته‌تر از نسخه قدیمی است و سینگر با سکانس‌های اکشن حیرت‌آوری استادی خود را نشان داده‌است و در زمان پیش از ۱۵۰ دقیقه فیلم وقار و متانت خود را حفظ کرده‌است .

شاید مهم‌ترین ضعف فیلم این باشد که کوین اسپسبی جذاب، کاریزماتیک ، استیلیزه و باهوش که در اینجا به موسولینی شبیه شده اما خودش را پرومته می‌داند ، بسیار از شخصیت قهرمان جالب‌تر است . به‌رحال برادران وارنر به این سوپرمن از فضا بازگشته‌اند و بعد بسیاری بسته‌اند که گیشه تابستان امسال را نجات دهد و با موفقیت «سوپرمن بازمی‌گردد» باید یقین داشت که دنباله‌های هیجانی‌تری برای آن ساخته خواهد شد .